

قصه قرآن در ادب فارسی

(۳)

پیامبر از آب برگرفته "موسی"

(۱)

یکی از مفصلترین قصه پیامبران که در قرآن آمده مربوط به موسی است و بناگیزد داستانهایی که حول زندگانی او، و آن که، و آن چه با وی پیوسته است در ادبیات، نمود و حضور بیشتری دارد. سخن را به شیوه‌ای آغار می‌کنم که با تاریخهای عمومی و قصه قرآن مانندگی داشته باشد:

موسی پسر عمران بود و به گاه حکمرانی فرعون بود و این فرعون از همه فرعونان بتر بود که در مصر، قبطیان، قوم بنی اسرائیل را خوار داشتند و به کارهای خوارمایه و امی داشتند (کارهای پلید چون سرگین کشیدن و کارهای زشت) (۲) و (کشیدن گل و ساختن بناها و کندن ستون‌ها از کوهها و نقب زدن صخره‌ها برای خانه) (۳).

حادوگران و غیبگویان به فرعون آگهی داده بودند که کودکی در بنی اسرائیل بدید خواهد آمد که پادشاهی بفرعونیان، تیاہ، و فرعون را هلاک خواهد ساخت.

فرعون از بیم ظهور چنین نوزادی ، فرمان داده بود (تابر هر زن باردار از بنی اسرائیل ، پاسانانی گماشتند وزنی از بنی اسرائیل پسری نمی‌زائید مگر آن که فرزندش کشته می‌شد) (۴) در تورات آمده : (و پادشاه مصر به قابله‌ها امر کرده ، گفت چون قابله گری برای زنان عبرانی بکنید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند) (۵) در قرآن نیز آمده : (که فرعون بزرگی کرد اندر زمین و کرد مردمان را پراکنده ، همی‌کشتی پسران ایشان را ، و زنده بماندی از بهر خدمت دختران ایشان را) (۶) .

این بیت از شیخ عطار ناظر به این ماجراست :

صد هزاران طفل سرببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد^(۷)
 زادن موسی - بلعمی مادر موسی را " بوخاهم " و المقدسی
 " بوخابذ " می‌نامد ، که چون فرزندش را بدنیامی‌آورد خداوند به او وحی می‌کند که : (او را در تابوت و تابوت را در آب افکن) (۸) و بیان تورات چنین است : (تابوتی از نی برایش گرفت و آن را در نیزار به کنار نهر گذاشت) (۹) .
 مشروحترین ذکر زادن موسی و در تابوت نهادنش و بر آب دادنش در سوره ۲۸ قصص آمده از آیه ۴ به بعد ، که خلاصه این بخش را از ترجمه تفسیر طبری می‌آورم :

(پس خربیل^(۱۰) تابوتی ساخت و سر آن تابوت به قیور رصاص محکم گردانید و مادرش او را شیر داده بود و در تابوت خوابانیده و سر آن و بندگاههای آن به قیور رصاص استوار کرده ، و مادرش آن تابوت را برداشت و برد و به رود نیل انداخت ، و از دنباله آن اندر می‌نگریست تا خود به کجا برد و حالش به چه رسد و مر موسی را خواهری بود بزرگ ، نام او مریم بود و مادرش برفت و آن خواهر موسی را بفرستاد و گفت که برکناره آب می‌رو و نگاه همی‌کن تا آن تابوت خود کجا افتد و کوشک فرعون بر

کناره رود بود و برآن کناره رود که کوشک بود درختان بسیار بود.... کنیزکان فرعون برآن بام کوشک ایستاده بودند و چون نگاه کردند تابوتی را دیدند که در میان آن درختستان بمانده بود.... تا آن تابوت را برداشتند و پیش‌ایسیه زن فرعون بردند..... و فرعون بیامد... و پیش او آن تابوت را بگشادند و کودکی را دیدند در آن جاخته ، صورتی سخت پاکیزه..... فرعون گفت من این کودک را بکشم (....) (۱۱) زنش ایسیه گفت : " اورامکش ، شاید که : برای ماسودی داشته باشد و یا او را به فرزندی بگزینیم " (۱۲) .

بدین سان کودکی را در میان تخته پاره‌ای از آب برمی‌گیرد و در دامان خود پرورش می‌دهد تا - به بیان قرآن - " اورادش می‌گردد و مایه اندوهش " (۱۳) و (وی را موسی نام نهاد زیرا گفت او را از آب کشیدیم) (۱۴) چرا که " مو " به معنی آب است و " سا " به معنی درخت (۱۵) .

برای این بخش ، چندین شاهد شعری بیاوریم و برسر داستان ، و همراه با موسی به دستگاه فرعون باز شویم .
مولوی در مثنوی خود به حال غماگین مادر موسی که به امر خدا به طفل نوزادش یک‌دهن شیر می‌دهد و برآب می‌افکندش چنین اشاره‌ای دارد :

شیرده‌ای مادر مومن ورا	وندر آب افکن میندیش از بلا
گرتو بر تمییز طفلت مولعی	این زمان یا ام موسی " ارضعی "
تا ببیند طعم شیر مادرش	تا فرو ناید به دایه بدسرش (۱۶)

و همو در دیوان " شمس " پرداخته :

در آب افکن ، چون مهد موسی	این جان مارا ، چون جان مایی
تا کش نیابد فرعون ملعون	نی آن عوانان اندر وغایی
در آب رقصان مهد لطیفش	از خوف رسته و زبی نوایی
فرعون اکنون بشناسد او را	کز راه آب او کرد ارتقایی (۱۷)

وشاهدی از خاقانی :

خود تابوتی گه او ترا شد جز مرقد موسوی نباشد (۱۸)

شیرخوارگی موسی و دایگانش - آنگاه آسیه گفته این رازنی آرید تا شیر دهد او را ، هر زن بیاوردند ، موسی شیرا و نگرفت ، خدای تعالی گفت : " وحرمناعلیه المراضع من قبل" (۱۹) یعنی شیر پستانها را براو از پیش حرام کردیم . به گفته عتیق نیشابوری (تاچهل دایه بیاوردند ، موسی شیردایه فرانسند) (۲۰) پس مریم خواهر موسی گفت راه نمایم شمارا برخاندانی که از او نگاهداری کنند او را خیرخواه باشند (۲۱) . بدین ترتیب مادر موسی در نقش دایه وارد ماجرا می شود تا غبار اندوه از دل بستر دودیده به دیدار فرزندش روشن دارد که " فرددناه الی امه کی تقرعینها و لاتحزن" (۲۲) فرزند را به مادرش باز پس گردانیدیم تا چشمش روشن گردد و غم نخورد .

مولوی به این بخش از داستان در دیوان خود اشاره ای دارد .

بدین سان :

چون موسی شیرکس نگیریم با شیر توایم خوی کرده

و : چو موسی که نگرفت پستان دایه که با شیر مادر بدش آشنایی

و :

شیرچشید موسی از ما در خویش نا شتا - گفت که مادرت منم ، میل به دایگان مکن (۲۳)

موسی در سرای شاهی و دامان فرعون - گویند موسی در حجر فرعون بود و خداوند محبتی از وی در دل فرعون افکند ، اینک فرعون به فرزند آب آورده اش انس گرفته و او را آرام جان خود می داند ، بی خبر از آنچه تقدیر چه نقش تبا هگری برای او تدارک دیده ، با موسی بازی می کند و طفل از سروکولش بالا می رود . از قصص قرآن برمی آید که فرعون ریش انبوهی داشته و آنرا با رنگها و گوهرها

می‌آراسته و بر آن مروارید می‌آویخته (۲۴)، و این عبارت گلستان شاهد که (توانگر فاسق، کلوخ زران‌دود است و درویش صالح، شاهد خاک‌آلود، این دلق موسی است مرفع و آن ریش‌فرعون مرصع)، و : گرچه فرعون به درریش مرصع دارد

اوحدیث چو در موسی عمران چه کند (۲۵)

در ارتباط با این بخش از داستان، در تاریخهای عمومی و قصص قرآن، به یک افزوده دیگر بر می‌خوریم که در تورات و قرآن دیده نمی‌شود، و آن اینکه: (روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاده، موسی ریش آن بد کیش را گرفته بکشید، چنانچه مویی چند برکنده شد و نایره خشم فرعون اشتعال یافته، حکم به قتل موسی فرمود، - آسیه گفت: این حرکت بنا بر عدم خرد از این کودک صادر گشت) (۲۶) و برای اینکه ثابت کند که کودک عمدی در این کار و خصومتی با فرعون نداشته (۲۷) بفرمود تا طبقی بیاوردند و چند دانه یاقوت سرخ بر آن نهادند و چند پاره آتش از آن اخگرهای سرخ بر آن نهادند و پیش موسی بنهادند. موسی دست بیرون آورد و قصد کرد که از آن یاقوت برگیرد.... (۲۸) جبریل دست موسی از آن یاقوت بگردانید و سوی آتش برد تا آتش برگرفت و به دهان اندر نهاد و دست و زبانش هر دو بسوخت (۲۹) و بگریست و بر زبان موسی از آن آتش‌گرهی افتاد که سخن نیک نتوانستی گفت چنانکه گفت "واحلل عقدة من لسانی" یارب تو این گره از زبان من بردار (۳۰) برلکنت زبان موسی در یک جای دیگر از قرآن هم اشارت رفته (۳۱)

باز شاهی به نثر و دوبیت، به عنوان مثال بیاورم و به سر داستان بازروم :

(اگر پیری علت احترام بودی، موسی چهارده روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی) (۳۲).

شوچو کلیم هین، نظر تان کنی به تشت زر آتش کیر در دهان، اسو طین زبانه کنی (۳۳)

و: همچو موسی این زمان در طشت آتش مانده ای (۳۴)

طفل و فرعونیت در پیش و دهان بپراخگر است

قتل قبطی، ترک مصر، شهر مدین، دیدار با شعیب - این بخش را که در آیات ۱۵ تا ۲۱ سوره قصص بیان شده، به اختصار از زبان ابواسحق - نیشابوری می‌آوریم: (گویند موسی بیرون آمدار سرای فرعون بر سیل نظاره، تا بازار و شهر بینند. در شهر و بازار می‌گردید. دو مرد را دید که جنگ می‌کردند و می‌برآویختند یکی قبطی و یکی بنی اسرائیلی قبطی اسرائیلی را می‌زد و سخره می‌گرفت تا او را بکار برد. موسی آنجا رسید، قبطی را گفت او رایله کن، قبطی گفت نکنم، موسی قبطی را مشتت بزد در حال بیفتاد و جان بداد. موسی غمگین شد و گفت این کار دیو بود، و غمگین به خانه بازگشت. دیگر روز بیرون آمد و طلب می‌کرد تا حال این مرد چون شد، چون موسی آنجا رسید باز آن مرد بنی اسرائیلی را دید با یکی مرد دیگر جنگ می‌کرد. موسی او را گفت: چرا هر روز جنگ می‌کنی و لجاج می‌کنی؟ و بانگ بروی زد، بنی اسرائیلی گفت: مرا نیز خواهی کشتن چنانکه دی آن را بکشتی، چون بنی اسرائیلی چنین بگفت، مردمان شنیدند، دانستند که موسی کشته است. برفتند و مرفرعون را بگفتند..... بفرمود که موسی را بیاورید تا بکشم. مردی از خاصگیان فرعون بیامد و موسی را گفت که فرعون ترا طلب می‌کند تا بکشد. بگریز. موسی همچنان که بود ناساخته از شهر بگریخت. بی ساز راه بیرون آمد و روی در بیابان نهاد.....) (۳۵).

این ماجرا در تورات با مختصر اختلافی با آنچه گفته شد مذکور است (۳۶) و مولانا در مثنوی با اشاره به این ماجرا آورده:

گر بکشم من عوانی را بسهو نی برای نفس کستم من بلهو
من زدم مشتت و ناگه و فتاد آنکه جانش خود نبدا جانی بداد (۳۷)

بدین ترتیب (موسی به یک خشم در ذل غربت او فتاد) (۳۸) و به قول مولانا :

(۳۹)

به ترک مصرگفتی زشومی فرعون برشعب چوموسی فرو خزیدستی
موسی ، هراسناک ، و باگریز ناچاره اش سراز مدین ، شهر شعب
و به قول خواندمیر " (۴۰) خطیب الانبیاء درمی آورد . طبری ، موسی
را ، برسر چاه مدین ، و برخوردش را با دختران شعب و دیدارش
را با شعب بسیار زیبا صحنه آرایبی و توصیف کرده : (و برکناره
مدین چاهی بزرگ بود و سنگی بر سر آن چاه انداخته بود که
به چهل مرد آن سنگ از سر چاه برتوانستندی گرفتن و دلوئی در آن
چاه بود که به چهل مرد آن دلو از چاه برتوانستندی کشیدن . . .
و برکناره چاه از آن سوتر زنی دوسه ایستاده بودند و گوسفندی
چند پیش ایشان . موسی علیه السلام پرسید که شما کیستی ؟
آن زنان گفتند ما دختران شعب پیامبریم (۴۱) . و انتظار آن
می کنیم تا گوسفندان را آب دهیم پس موسی آن سنگ را
تنها برگرفت و دلو را تنها برکشید و گوسفندان دختران
شعب را آب داد پس دختران شعب باز گردیدند و پیش
پدر رفتند و حکایت باز کردند و گفتند که با پدربهیج مزدور
جلدتر و امین تر از این مرد نبینی باید که او را به مزدوری گیری
.) (۴۲) و موسی خود به سایه درخت بنشست ، راه زده و
مانده و گرسنه بود و این عبارت قرآن بیان حالش کـــــــــــــــــــــــــــــــــ
" ای پروردگار من من به نعمتی که برایم فرو فرستــــــــــــــــــــــــی
نیازمندم " (۴۳) ، (شعب آن دختر مهتر را که صفوره نام بسود ،
گفت ، شو آن مرد را بخوان تا او را طعام دهیم) (۴۴) ، دختر
بیامد ، گفت پدرم ترا می خواند . موسی گفت پدرتوا من چه می خواهد ؟
گفت این نیکویی را که تو کرده ای می خواهد که مکافات کند .
موسی برخاست و دختر پیش او می رفت و راهبری می کرد . موسی گفت
پادختر ، پس من همیرو تا چشم من بر تو نیفتد ، تو راه می نمائی .) (۴۵)

و عسی موسی به برد شعیب می‌رسد، و سرگذشت خود را می‌گوید، شعیب می‌گوید: (می‌خواهم که یکی از این دو دختر (۴۶) به زنی به تو دهم کاوین آنکه مزدوری کنی مرا هشت سال، اگر ده تمام کنی از فضل تو بود، و نمی‌خواهم بر تو دشواری نهم و مرا از خسران^{۱۰} یک و ار شایستگان یابی) (۴۷).

بدین ترتیب مرحله، تازه‌ای از زندگی، پیش روی موسی فرا گسترده می‌شود اما تا اینجا برای این بخش از زندگانی موسی شواهدی از ادبیات فارسی ذکر کنیم و پردازیم به یکی از دوره‌های حیات موسی: "برانگیختگی"

ایا نوررخ موسی، مکن اعمی صفورا را

چنین عشقی نهادستی به نورش چشم‌بینارا (۴۸)

و شبیه به همین مضمون:

در هوای عشق آن نوررشاد خود صفورا هر دو دیده باد داد (۴۹)

و:

شبان وادی ایمن گهی رسیده مراد - که چند سال به جان خدمت شعیب کند. (۵۰)

و: راه مدین نرفته پیش شعیب - چندگردی به گرد پرده غیب نابده ساعتی شبان رما - چون بر آری عصا به روی همه^{۱۱}

و: موسی ما طاعی نشد و ز واسطه ننگش نبد

(۵۱)

ده سال چوپانیش کرد چون نام چوپان می‌گشی؟

و:

۱۰۰ (۵۲)

موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی - و آن شبانیش هم از بهر صفورا ببند گرفتن عصا از شعیب، بازگشت از مدین، وادی مقدس، ندای "اناریک" فرمان "فاخلع نعلیک" راز عصا، ید بیضا - شرح این عنوانها در قرآن، در سوره‌های اعراف از آیه ۱۰۳ به بعد، سوره قصص از ۲۹ به بعد و بشرحت در سوره طه از آیه ۹ به بعد مذکور است. و ماگشایش سخن را، بابیان ابوبکر عتیق نیشابوری آغاز می‌کنیم؛ (موسی را آرزوی اهل بیت خویش برخاست و وی را دوپسر آمده بود

و در خیر است که صفورا باردار بود از مدین برفت ... و آن آن شب بود که از نزدیک شعیب می آمد عیال را و رمه گوسفند را می آورد، در بیابان راه گم کرد. در شب تاریک و سرمای سخت، میغ فرا نریدن آمد، و رمه فرار میدن آمد و خر فرالنگیدن آمد، و صفورا از درد زه فانالیدن آمد و موسی از سرما فالرزیدن آمد، آتش زنه هر چند زد آتش بیرون نیامد ... از دور آتشی دید، گفت مرخاندان خویش را که درنگ کنید که من بدیدم آتشی، مگر به شما آرم از آن آتش آبیده ای x یا بیابم نزد آن آتش — ش راه نماینده ای و راهنمونی ، در آن میان آوازی شنید که ، یا موسی منم که منم خدای تو ، بیرون کش از پای نعلین ترا ، به درستی که توی یا موسی بدین وادی پاک کرده آفرین کرده ... (۵۳)

این نور و روشنی از درخت ، و ندا از آن ، یکی از عنصرهای تمثیلی است که در شعر فارسی به فراخی و فراوانی کاربرد پیدا کرده :

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی آنجا به امید قیسی می آید (۵۴)
و : همچنانکه موسی از سوی درخت بانگ حق بشنید گای مسعود بخت از درخت " انی ان الله " می شنید یا کلام انوار می آمد دیدید (۵۵)
و : هر چراغی که بسوزد ، مطلب زونوری

نور موسی طلبی ، روبه چنان مقتبسی (۵۶)

و این نفوذ تابه پهنه شعر معاصر نیز جاری شده و در زبان شاعران نوپرداز که از دستمایه اساطیر و سنتهای دیرین ملی یا مذهبی - مایه برگرفته اند ، نمود پیدا کرده : هر گیاه و برگچه در آستانه سحر / آن صدای سبز را / زان سوی جدار حریف و صوت / می چشید / آن صدا که موسی از درخت می شنید / (۵۷) .

اما نور از آنگونه نبود که همیشه بوده ، رنگ آتش به سبزی میزد جلوه آتش و رقص شعله ، دیگر گونه بود ، نه آنسان که همیشه می بوده (چون موسی نزد آن آمد ، نگه کرد ، درختی دید تنه برسان

آتش و شاخها سوز⁺ (۵۸).

بهتی را که بر جان موسی از این آتش سبز می‌نشسته مولوی این گونه توصیف کرده:

موسی اندر درخت آتش دید سزتر می‌شد آن درخت از نار (۵۹)
اینک صدای تپش قلب، که وهم آلود بود، تردید آمیز می‌زد، تردید به شوق رنگ می‌باخت و خار خار کشف این راز بهت آمیز در وجودش چنگ انداخته بود، بناگهان این ندا در گوش جانش پیچید که:
فاخلغ نعلیک (۶۰) این ندا در هاله‌ای از موسیقی کلام مولوی چنین طنین یافته:

نعلین زدوپا بیرون کن ورو دردشت طوی پا آبله کن (۶۱)
و چه جانبخش است هم‌نوائی پیرنشا بور:

موسی ز بی‌قراری خود بر بساط قرب

خود را در او فکند به در پیش از عضا

حالی و شاق چاوش عزت بدو دوید

کای نعل خود گرفته، ز نعلین شو جدا

چل شب درین حریم به خلوت چله نشین

تا محرم حریم شوی در صف صفا (۶۲)

و: نخست نعلین زیبای برکن سپس قدم نه به طور سینا (۶۳)

پس او در زهتگه عشق گام نهاده، که مقدس است، که حرمت آمیز است، و باید که به ادب و بی‌کفش و موزه در آن راه سپرد. چنین حال و هوایی را چگونه وصف توان کرد؟ که بیم به دودلی و تردید، تردید به بهت و گم‌بودگی، و اینها همه به کشف و شوق رنگ می‌بازند.

ندا، موسی را به خود می‌آورد:

— آن چیست که به دست‌داری ای موسی؟

صدا، گردان است، صدا از نورا است، صدا خود، نورا است
مجال و پروای آن نیست که پاسخ ندهد. اما به‌که و به‌کدام سو

پاسخ دهد؟

از گلویش صدا، گره خورده و ناله وار بیرون می‌ریزد:

- آن باهو⁺⁺ من است.

- چه کنی بدان؟

- برچسبم بدان، چو مانده گردم

- و نیز چه کنی بدان؟

- برگ بریزانم بدان از درخت برگوسپندان خویش و مرا در آن

حاجتهای دیگر است (۶۴)

- بیفکن آن را (۶۴)

درسگینی و تاریکی شب، در سردی میانجای کوه، موسی را

همه چیز درهم ریخته و باهم آمیخته، بهت هست و نیست، گم

بودگی نیست و هست، پس چه اختیاری که بگوید چرا؟ می‌نماید که

فرمانبر محض است، لب سهل است که جان را مجال چون و چران نیست

وجودش در قبضه^۱ تصرف دوست، پای تا سرفرمانبر اوست.

" بیوگند* آن عصارا، همی ماری ببود، می شتابیدومی دوید" (۶۵)

ترس چهارستون جان و تن را لرزاند، از خود بی‌خود شد.

ندا به خویشش آورد:

" - بگیر آن را و مترس، زودا که بازگردانیم آن را باحال

اول" (۶۶) برهان و آزمون تمام نیست هنوز، ندا طنین افکن

می شود:

- و ابر دست را سوی بغل خویش تابیرون آید سپیدی از او بسی

پسی (۶۷) انعکاس این گفت و شنفت از زبان شاعران مانیز شنیدن

از زبان شاعران مانیز شنیدن دارد:

من عصارا و نور بگیرفته به دست شاخ گستاخی ترا خواهم شکست

و: آمد از حق سوی موسی این عقیب کای طلوع ماه تودیده زحیب (۶۸)

و: زحیب خویش بجومه چو موسی عمران نگره روزن خویش و بگو سلام سلام (۶۹)

و : به هر فتحی همی کرده ست با ایزد مناجاتی
که اسبش طور سینا گشت و او موسی عمران شد

اگر معجز یدبیضا و شعبان بود موسی را
دل او چون یدبیضا و تیغ او جوشعبان شد^(۷۰)

و : گر عاصا سازی بیفشانیم برگ
وقت خشم و جنگ شعبان توایم^(۷۱)

اما اینهمه ، و تا اینجای سخن ، نبود الا مطلع غزل رسالت ،
آغاز دلالت و ارشاد سلطانی عاصی ، نافرمانبر ، خودبزرگ بین ،
که بدون اهلیت ، فرمان می راند ، که مست قدرت است ، در روی
زمین است و خود را آسمانی می پندارد ، آفریده است و خود را
آفریدگار می داند ، فریاد " منم من " در می دهد و نوای ناساز
" اناریکم الاعلی " ^(۷۲) ساز می کند . او سلطان است ، فرعون
ذی الوتاد ^(۷۳) است ، او برتری جوی گزافه کار ^(۷۴) است ، او که
چونان هر تکیه دارنده برزور ، خوارمایگی خود را باکاخ و زر
فرا می پوشاند و با جویهایی که از زیرو کنار کاخهایش می گذرد خود
را خدا ، و کاخهایش را نمایی از جنت می انگارد ^(۷۵) و از وزیر خود
ها مان می خواهد برایش کوشکی برافرازد بلند ، بزرگ و بلند ^(۷۶)
تا مگر حقارت و کوچکی اش را در آن پنهان سازد .

موسی در چنین شبی و چنین فضایی که بهت و تاریکی آسمان
بانور پرا بهت کوه و درخت درهم آمیخته ، مامور می شود که فرعون
بی راه را به راه آورد :

— ای موسی بشو سوی فرعون ، بدان سرکش که او از حد در گذشته
است .

— ای بار خدای من ، گشاده کن مرا دل من ، و آسان کن بر
من کار من ، و بگشای بند از زلفان من ^(۷۷) تا دریا و ندگفتار من ،
و کن مرا یاری از کسهای من — هارون برادر من . استوار کن
بدو پشت من و هنباز کن او را در کار من ^(۷۸) .

زبانم عقده‌ای دارد جو موسی ، من زفرعونان
زرشک آنک فرعونی خبر یابد زیرهانم (۷۹)

موسی رودر روی فرعون - موسی باره توشه و سازبرگی ، که نبودالاً
دستی شگفت ، و چو بدستی شگفت تر ، به مصر می‌آید ، شانگه به
دیدار مادر و برادر خود می‌شتابد . گذشت سالها مهر فرزندی را
از دل مادر نسترده ، و صفای برادر از یاد هارون نرفته که :
کلیم را بشناسد به معرفت هارون

اگر عصاش نباشد وگرید بیضا (۸۰)

پس موسی با برادرش هارون به پیغام گزاری و ادای رسالت
رو سوی کاخ فرعون می‌نهند و به قول تاریخ یعقوبی : (سپس به
در کاخ فرعون رفتند و موسی جبه‌ای از پشم پوشیده ، ریسمانی
از لیفبر کمر بسته بود و چوبی به دست داشت) (۸۱) شاید این
بیت سنائی ناظر به این حال باشد که :
طیلسان موسی و نعلین هارونت چه شد ؟

چون به زیر یک ردا ، فرعون داری صد هزار

و این بیت :

کلیم موسی و هارون به از مال و زر قارون
چرا شاید که بفروشی تودیداری به دیناری؟ (۸۲)
نخستین برخورد موسی و فرعون را از زبان محمد بن زیدطوسی
می‌آورم که بیانی آهنگین و زیبا دارد : (فرعون روی به موسی
کرد و گفت :

این مکافات من است که می‌کنی؟ از کودکی برداشتم و به
فرزندیت بینگاشتم ، دایهٔ مهربان بر تو گماشتم ، درجهٔ ترا از
همگان برافراشتم ، به نعمت پیروردم و به حرمت به حرم خودت
آوردم ، یکی را بکشتی قصاص آنت وان کردم ، بگریختی و آمدی و
از هرگونه رنگ آمیختی ، کسب و حیلت اندوختی و جادوی آموختی ،

اکنون آمدی، تا مراد پریش قوم بی‌جاه و آب‌کنی و قاعدهٔ مملکت
من خراب کنی) (۸۳).

در نخستین دیدار که فرعون دست‌گرایی موسی را می‌بیند -
چوبی که گرزه مار می‌گردد و راه می‌رود، ودستی که به سفیدی می‌زند
و نور می‌پاشد - نمی‌تواند آنرا جز به شعبده‌بازی تعبیر کند،
پس روز " زینة " (۸۴) و آرایش - روز عید - رامی‌عاد می‌گذارند تا
در ملاء عام و پیش روی مردم ، رو در رو با زبان جادو، با هم
سخن بگویند. بیان بلعمی در این مورد چنین است : (فرعون به
همهٔ پادشاهی مصر اندر کس فرستاد و هر کجا جادوی بـــود
بیاورد..... گفت که ایدر جادوی آمدست استاد، باید که او را
غلبه کنید. گفتند چه جادوی می‌کند؟ گفتا : چوب بازمسار
می‌گرداند، گفتند : از جادویها از این آسانتر نیست ... ماهزار
چوب را مار گردانیم فرعون گفت شما را عطاها دهم ونیز
برخویشتن نزدیک کنم) (۸۵).

روز عید ، روز میعاد فرار رسید. فرعون آسوده خیال از کار -
آمدگی ساحران برنظاره نشسته بود. همه جا مردم بودند، همه جا
رشته و طناب بود و چوبدستی. کسی را تردید نبود که موسی و
هارون از پس اینهمه جادو و جادوان بر نخواهند آمد. زمانی نبود،
نگه کردند، موسی می‌آمد و بقول مولانا :

جادوگانی زفن چند عما و رسن
ما رکنند از فریب ؟ موسی و شعبا برسید (۸۶)

(موسی می‌آمد، لاینی* در بروکلاهی بر سر، چوبی در دست هارون،
و در قفای وی خلق ، خندستانی** می‌کردند) (۸۷).

اینک از یک سو جادوگران بودند با نیروی مسلط حاکم، و از آن
سوی، موسی و هارون بودند با نیروی مسلط حاکم، اما مردم؟ خود
نظاره گر حوادث بودند، که هر جا نیرنگ و دغل و عوام‌فریبی
نباشد، برفطرت سلیم خود می‌روند و حقیقت را طلب می‌کنند.

(گفته‌اند هفتاد هزار جادو بودند با هفتاد هزار عصا و رسن، عصاها بر صورت مار کرده بودند، میان آن پرسیما بکرده موسی گفت بیوگنید ، ایشان همی آن عصاها و رسن هارا به یک راه بیوگندند و آن همه آهنک به موسی دادند . موسی پنداشت که آن همه قصد وی دارند ، در دل گرفت بیمی و هراسی . گفتیم اورا که مترس بدرستی که تویی به آینده و برتر از همه و بیوگن آنچه در دست راست توست تا فرو برد آنچه ایشان ساخته‌اند) (۸۸) .

نه هرآن دست که چوبی به کفاز نور گرفت

ساحران را از عصا معجز ثعبان آورد (۸۹)

در اینجا یکی از زیباترین و اثرگذارترین صحنه‌ها واقع می‌شود: وقتی بافته‌ها و رشته‌های ساحران را عصای موسی - ثعبان - فرو می‌بلعد، ساحران پی می‌برند که آنچه موسی راست، نه از آن سنخ است که آنها را بوده، پس در مقابل موسی و خدای موسی به زانو می‌افتند، آنها به بلندترین و دشوارترین پله و پایگاه انسان بودن پای می‌گذارند: خضوع در برابر حقیقت، انصاف در داوری، و سرفروود آوردن در برابر شایسته و شایستگی.

پس گفتند " گرویدیم به خدای موسی و هارون " (۹۰)

و فرعون را چه سرافکنندگی و شکست بیش از این، شکستی مضاعف، پس بنا روا و از روی نامردی و نامردمی به تهمت متوسل می‌شود: " شما با هم ساخته بودید، موسی، خود، استاد شما بوده " (۹۱) و آنگاه فرمان می‌دهد تا ساحران را که حقیقت را سرفروود برگزیده بودند بردار کشند و دست و پای ببرند.

چه باده بود که موسی به ساحران در ریخت

که دست و پای بدادندست و بیخودوار (۹۲)

این چندین بیت نیز ناظر به این رویارویی است:

- اژدها و ماران در دست تو شد عصای جان موسی مست تو
 حکم " خذها لاتخف دادت خدا - تا به دستت اژدها گردد عصا (۹۳)
- و : حلق بخشید او عصای عدل را - خورد او چندان عصا حبل را (۹۴)
 و ندرا و افزون نشد زان جمله اکل - زانکه حیوانی نبودش اکل و شکل
- و : به معجزات شبانی که اژدهای عصاش
 درون کشید برون از عدد عصی و حبال (۹۵)
- و : عشق از سر قدوسی همچون عصای موسی
 کو اژدها را می خورد چون افکند موسی عصا (۹۶)
 و آنجا که ساحران در برابر هنر و حقیقت زانو می زنند :
- ساحران هم سکر موسی داشتند دار را دلدار می پنداشتند (۹۷)
 لجاج فرعون ، آیات ۹ گانه ، گذر از دریا - پس از آن موسی از
 فرعون خواست که افراد بنی اسرائیل را آزادی بخشد و در اختیار
 او گذارد تا با خود از مصر بیرون برد ، و فرعون به این امر رضا
 نداد و به ترتیب بلاهای عشره بر مصر نازل گردید " (۹۸) .
- نخست قحط بر مصر نازل شد ... پس طوفان آمد و آب از آسمان
 سه شبانروز همی آمد ... دیگر سال چون گشت برآمد خدای عزوجل
 ملخ بفرستاد تا کشتهای همه بخورد و هیچ چیز نماند ... دیگر سال
 خدای تعالی قمل فرستاد ... ملخ خرد چند مگسی ، هر کجا آن نشیند ،
 تباه کند و سیزی زرد کند ... دیگر سال چغز آمد و خانهاشان
 پرشد و زمین و بام و خانه و جای نان و آب و کاسه و طعام و
 کوزه آب همه پرشد ... باز دیگر سال خون آمد و هر کجا آب
 در کردندی ، خون گشتی ... و اینهمه عذاب مرینی اسرائیل را خیر
 نبود و قبطیان را بود ، اسرائیل و قبطی هر دو به لب رود نیل
 آمدندی و آب بر گرفتندی آن که به کوزه قبطی اندر بودی خون
 گشتی و آن که به کوزه بنی اسرائیل بودی همچنان آب بودی ...
 و این بیت مثنوی ناظر به این حال است که :
 (۹۹)
 پیش قبطی خون بود آن آب نیل آب باشد پیش سبطی حمیل

باز سال دیگر (موسی) دعا کرد بارب اینهمه خواسته ایشان سنگ گردان ، خدای تعالی همه خواسته ایشان سنگ گردانید، آنچه اندر خانهاشان بود . از درم و دینار و میوه ها ... تا خایه مرغ که از مرغ جدا شدی ، چون بر زمین افتادی سنگ گشتی... (۱۰۰) در تورات هم از نهر و وزغ (۱۰۱)، پشه (۱۰۲)، مگس (۱۰۳)، وبا ، و بیماری برای چهارپایان (۱۰۴) خاکستر که عامل دمل و سوزش بود (۱۰۵)، تگرگ (۱۰۶) تبدیل آب به خون (۱۰۷) و ملخ (۱۰۸) نام برده شده (۱۰۹).

اما فرعون اینهمه معجزه و بلا دید. ولیکن از خدا گونگی خود، گامی باز پس ننهاد. گاه گفت شما را منم خدای برتر، و دیگر گاه خدا گونگی خود را با کاخ و باغ و چشمه های روان ، به رخ مردم کشید که : آیا فرمانروایی مصر و این جویها که از زیر تخت من روانست از آن من نیست (۱۱۰)؟ شاهین ترازوی او که با این ارزشهای خاکی می گردید ، نتیجه گیری اش را بناگیزم فغشوش در می آورد که : من از این مردخوار و زبون (موسی) بسی برتر و والاترم (۱۱۱).

این خدا گونه گاه نیز به چنان بهانه تراشی سست و حجت خواهی بچگانه ای لب می گشود که بوی تباها ندیشی او وهمه حکمرانان خشک مغز را فریاد میزند :

اگر موسی پیام آور بحق است، چرا از آسمان برای او بازو - بندهایی از زر فرو نمی افتد (۱۱۲) ؟

در اینجا بی مناسبت نیست که لحظه ای هاله قصه را بشکافیم و از جو ماجرا بدرآییم ، و به جریان تاریخ بنگریم تا سرشت همه حکمرانان فرعون صفت را ببینیم و سرنوشت شان را نیز ، سرشت شان را که ایستادن در برابر حق و خلق است ، و سرنوشت شان را که شکست است. صدای شکستن و درهم ریختن قامت های بلند تمام حکمرانان ناحق را مانند چاره های پوک و پوسیده و بی ریشه، چه کسی شنیده ؟

ناهرجا که غباریادها نشسته و تاریخ نوشته شده*، بنگرید و نظر بیفکنید، همیشه و همه جا چنین بوده است .

خروج از مصر - موسی مامور می شود که بنی اسرائیل را از مصر بدر آورد (پس خدا موسی را فرمود تا بنی اسرائیل را بیرون ببرد ، موسی هنگام رفتن در جستجوی جسد یوسف بن یعقوب برآمد تا آن را بر حسب وصیت یوسف به بنی اسرائیل ، با خود ببرد) (۱۱۲) و بسه دلالت عجوزهء کهن سال تابوت صدیق را از رود نیل می یابند (۱۱۳) در اینجا قصه پردازان ، دو افزوده دارند ، یکی اینکه بنی اسرائیل مامور می شوند پیرایه های قبطیان را به بهانه عروسی عاریت بگیرند و با خود ببرند ، دیگر اینکه هر کسی آن روز بعنسون زاد راه گوسفندی یا بزی یا مرغی بکشد و از خون آن به درخانه اش بمالد (۱۱۴) اما چون فرعون از خروج بنی اسرائیل آگاه می شود ، فرمان می دهد تا آنان را دنبال کنند . بنی اسرائیل به کنارهء دریا (رود نیل؟) رسیده بودند که فرعونیان نیز به آنان نزدیک می شوند . بیم و هراس در دل موسی و بنی اسرائیل می ریزد تا که (وحی فرستادیم به موسی که عصا بر دریا زن ، چون عصا بر دریا زد چون کویی (کوهی ؟) باز شد و آب از زمین برخاست) (۱۱۵) .

این ابیات ناظر به این بخش از داستان است :

ای شیخ ما را فوطه ده ، وی آب ما را غوطه ده

ای موسی عمران بیا بر آب دریا زن عصا (۱۱۶)

و : من عصایم در کف موسی خویش .

موسیم پنهان و من پیدابه پیش

بر مسلمانان پل دریا شوم

باز بر فرعون اژدرها شوم (۱۱۷)

بدین ترتیب راهی از کنار دریا تا کنارهء دیگر پیدا آمد . موسی قوم را گفت در روید گفتند ما می ترسیم که هلاک شویم که راه تنگ است و ما خلق انبوهیم ، موسی عصا بر دریا زد تا دوازده راه پدید

آمد و ایشان دوازده سبط بودند، هر سبطی راراهی، آنکه قوم را گفت: اکنون در روید، ایشان گفتند در قعر دریا لوش است، ما می‌ترسیم که درآییم در آن لوش^{۱۱۸} هلاک شویم. خدای تعالی بادی بفرستاد، بر قعر دریا وزید، چنانکه خشک شد موسی عصا بر زمین زد گردو خاک در هوا شد. آنکه در رفتند (۱۱۸).

(۱۱۹)

بیا که امروز چون موسی عمران به مردی گرد از دریا برآیم و: گل‌های سرخ و زرد بین آشوب بردا برد بین^{۱۲۰} در قعر دریا گرد بین، موسی عمرانی ستاین

(۱۲۰)

باقی داستان مشهور است: فرعون و فرعونیان هم بدنبال بنی-اسرائیل و موسی، در دریا می‌تازند و به قول مولانا:

(۱۲۱)

خشک دید آن بحر را فرعون کور تا در او را انداز سرمستی وزور
اما وقتی موسی و یارانش از آن سوی پای به خشکی می‌گذارند، بریدگی و شکاف آب بهم برمی‌آید و همه را غرق می‌سازد: (۱۲۲)

(۱۲۲)

نیل تمییز از خدا آموختست که گشاد آنرا و این را ساخت بست
معروف است که در آن آخرین لحظه، فرعون روی به خدا می‌آورد و استغاثه می‌کند و توبه می‌نماید اما از پس عمری تباهی و فساد، وقتی شبح مرگ در دل سایه افکنده باشد، چگونه، توبه پذیرفته می‌شود؟

(۱۲۳)

در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت - الان قدندمت و ما ینفع الندم
پس موجی، او را به ژرفای بدنامی فروکشید تا حیات در بستر خویش، بدون سایه شوم حکمرانی جابر تداوم یابد.

در دنباله این گفتار چند اپیزود دیگر از جمله: "شهر جباران و عوج بن عنق"، "سرگشتگی چهل ساله بنی اسرائیل در وادی تیه"، "دیدار خواستن موسی از خداوند و شکافتن کوه"، "نزول من و سلوی و جامه و سایه بان از آسمان"، "گاو سامری و گرفتاری او به عقوبت لامساس"، "بلعام با عور"، فرورفتن قارون با گنجهایش در زمین، "خضر رهنمای دریاها" و داستان بقره

نشریهء دانشکدهء ادبیات

خواهد آمد ان شاء الله .

یادداشتها

- ۱- درقرآن ، نزدیک به ۱۳۰ مورد نام موسی ، ذکر شده
- ۲- تاریخ بلعمی - ص ۳۵۹ . ج ۱
- ۳- آفرینش و تاریخ - ص ۶۹
- ۴- تاریخ یعقوبی - ص ۳۴
- ۵- سفرخروج ، باب ۲ ، آیه ۱۵
- ۶- ترجمه تفسیر طبری ج ۵ ، ص ۱۲۶۱ . مفهوم آیه ۴ سوره قصص ، نیز آیه ۶ سوره ابراهیم
- ۷- منطق الطیر
- ۸- آفرینش و تاریخ . ص ۶۹
- ۹- سفرخروج ، ۲ ، ۳
- ۱۰- نام مومنی از هواداران بنی اسرائیل که پیشه درودگری داشت .
- ۱۱ و ۱۲- ترجمه تفسیر طبری ج ۶ . ص ۱۶۰۱-۲
- ۱۳- قصص ، آیه ۸
- ۱۴- سفرخروج ، ۲ ، ۱۱
- ۱۵- آفرینش و تاریخ ، ص ۶۹
- ۱۶- مثنوی ، دفتر ۲
- ۱۷- مولوی ، دیوان کبیر
- ۱۸- تحفه العراقین ، ص ۲۱۴
- ۱۹- سوره قصص ، آیه ۱۲
- ۲۰- قصص قرآن ، ص ۳۰۰
- ۲۱- مفهوم آیه ۱۲ قصص
- ۲۲- قصص ، ۱۳
- ۲۳- دیوان شمس
- ۲۴- قصص قرآن عتیق نیشابوری . ص ۲۴۸
- ۲۵- مولوی ، دیوان شمس

۲۶- حبیب السیر ج ۱ ، ص ۸۲

۲۷- خداوند در قرآن ، ضمن آیه ۱۰ سوره تحریم از زن نوح وزن لوط که با وجود اینکه در عقد پیغمبر بودند ، ایمان نیاوردند به ذم یاد می کنند و هردو را اهل آتش معرفی می کند و در آیه ۱۱ ، از دو زن به نیکویی یاد می کند : و خدا مثلی دیگر زد برای کسانی که ایمان آوردند : زن فرعون را که گفت پروردگار من ، مرا نزد خود در بهشت خانه ای بساز و مرا از فرعون و کردار او رهایی بخش و از گروه ستمگاران رهایی ام ده و مریم دختر عمران را

۲۸- در قصه قرآن : (بفرمود تا طشتی سجد و طشتی اخگر بیاوردند) ص ۲۴۸ .

۲۹- نیز در قصه قرآن : (گفته اند موسی به دست طلابت کرده بود و ریش فرعون بکنده بود از برکت آن طلابت آتش بردستش کار نکرد . اما به زبان مداهنت کرده بود و فرعون را با با گفته بود از شومی آن مداهنه زبانش سوخت) ص ۲۴۸ .

۳۰- سوره طه - آیه ۲۷۰ - تفسیر طبری ج ۶ ، ص ۱۶۰۵ ، نیز رک : تاریخ بلعمی ج ۱ ، ص ۳۶۹ .

۳۱- هومبین ولایکا دیبین : او که خوار است و سخن آشکار نمی تواند گفت (زخرف - ۵۲)

۳۲- مقامات حمیدی ، مقامه " فی الشیب و الشباب "

۳۳- مولوی ، دیوان شمس

۳۴- عطار ، دیوان

۳۵- قصص الانبیاء ابواسحاق نیشابوری

۳۶- سفر خروج ، ۲ . آیات ۱۱ تا ۱۵

۳۷- مثنوی ، دفتر ۴

۳۸- جامع الستین یا تفسیر سوره یوسف .

۳۹- مولانا ، دیوان شمس

۴۰- حبیب السیرج ۱. نیز (پیغمبر علیه السلام) او را خطیب پیغمبران خواند، از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم را گفته (مجله التواریخ و القصص، ص ۱۹۸).
 ۴۱- به نوشته حبیب السیر: (شعبی صد و چهل سال زندگانی نمود) ص ۲۹ (۱) و یک بار بر اهل مدین مبعوث شد و بلای بانک، سهمگین برایشان فرود آمد و یک بار بر اصحاب "ایکه" مبعوث شد و ایشان را عذاب روز سائیه گاه "یوم الظله" - ۱۸۹ شعراء " فرا گرفت گرمای سوزان و تب برایشان چیره شد و ایشان به درختستانی پناه بردند و سپس ابری بر فراز سرایشان نمودار شد. "پنداشتند که ژاله و بارانی در آن هست و همه آواز دادند. : سائیه بان و چون روی به سوی راست کردند همگان بر سنگ باران کرد (آفرینش و تاریخ ج ۳، ص ۶۳ تورات این مرد را کاهن میدیان معرفی می کند، سفر خروج، ۱۶، ۲ .

۴۲- تفسیر طبری، ج ۶، ص ۱۶۱۱ ۴۳- قصص، آیه ۲۴

۴۴- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۳۷۶ ۴۵- قصص الانبیاء

۴۶- در تورات" (کاهن میدیان راهفت دختر بود) خروج، ۱۶، ۲

۵- خسر " به ضم خوس": پدر زن

۴۷- قصص قرآن، ص ۳۰۳- مفهوم آیه ۲۷ سوره قصص

۴۸- مولانا - دیوان شمس ۴۹- مثنوی- دفتر ۶

۵۰- حافظ ۵۰- سنائی، حدیقه الحقیقه

۵۱- مولوی، دیوان شمس ۵۲- خاقانی

۵۰۰- به بیستی در مثنوی بر خورده ام که اشارتی دارد به زراعت و کشتگری

شعبی که به این موضوع، حایبی، بر نخوردم، بیت اینست :

چون شعبی کوکه تا او از دعا بهر کشتن خاک سازد کوه را

x- آبیده: شراره آتش (برهان قاطع) ۵۳- قصص قرآن، ص ۲۴۳

۵۴- حافظ ۵۵- مثنوی، دفتر ۲

۵۶- مولوی، دیوان شمس

۵۷- م، سرشک، مجموعه " بوی جوی مولیان" قطعه " در برابر سر

درخت "

+ - سوز (بروزن حوض) سبز.

- ۵۸- قصص قرآن
- ۵۹- مثنوی
- ۶۰- طه - آیه ۱۲
- ۶۱- مولوی ، دیوان شمس
- ۶۲- عطار- دیوان
- ۶۳- حجت الاسلام نیر
- ++ - باهو : عصا ، چوبدستی
- ۶۴- طه آیه های ۱۷، ۱۸، ۱۹
- * - اوگندن : افکندن
- ۶۵- طه - ۲۵
- ۶۶- طه - ۲۵
- ۶۷- طه - ۲۲ ، تفسیر طبری ج ۴ ، ص ۸-۹۹۷
- ۶۸- مثنوی ، دفتر ۲
- ۶۹- مولوی ، دیوان شمس
- ۷۰- امیرمعزی
- ۷۱- دیوان شمس
- ۷۲- نازعات - ۴۲
- ۷۳ - فرعون صاحب خیمه و خرگاه و میخها . فجر - ۱۰
- ۷۴ - (دخان - ۳)
- ۷۵- زخرف - ۵۰
- ۷۶- مومن - ۳۶ ، و قصص - ۳۸
- ۷۷- قصه پردازان دینی معتقدند که بندوگرفتگی زبان موسی مربوط به آتشی است که در زمان کودکی به دهان گذاشته بود. رک حاشیه ۲۹
- ۷۸- طه ۳۲- ۲۴ ترجمه تفسیر طبری ، ج ۴ ص ۹۸۸
- ۷۹- مولوی ، دیوان شمس
- ۸۰ - مولوی ، دیوان شمس

- ۸۱ - تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۳۶
- ۸۲ - مولوی ، دیوان شمس
- ۸۳ - جامع الستین ص ۲۹۴
- ۸۴ - طه - ۵۹
- ۸۵ - تفسیر طبری . ج ۷ ، ص ۳۹۶
- ۸۶ - دیوان شمس
- ۹۰ * - لاین ، بروزن قائم جامه ، کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند (برهان)
- * * - خندستانی : استهزاء
- ۸۷ - قصص قرآن ص ۲۵۳
- ۸۸ - قصص قرآن ص ۵-۲۵۴
- ۸۹ - حجه الاسلام نیر
- ۹۰ - طه - ۷۰
- ۹۱ - شعراء - ۴۹
- ۹۲ - مولوی ، دیوان شمس
- ۹۳ - مثنوی ، دفتر ۲
- ۹۴ - مثنوی ، دفتر ۳
- ۹۵ - جامی ، دیوان
- ۹۶ - مولوی ، دیوان شمس
- ۹۷ - مثنوی ، دفتر ۴
- ۹۸ - اعلام قرآن ، ص ۶۲۲
- ‡ - چغز (به فتح اول و سکون دوم) قورباغه
- ۹۹ - مثنوی ، دفتر ۳
- ۱۰۰ - تاریخ بلعمی ۴۰۶ تا ۴۰۹ و نیز رک : حیوه القلوب ۲۳۲
- آفرینش و تاریخ ، ۷۸
- ۱۰۱ - خروج ، باب ۳، ۸
- ۱۰۲ - همانجا ۱۷

- ۱۰۳- همانجا ۲۲
- ۱۰۴- همانجا باب ۳۰۹
- ۱۰۵- همانجا ۸۰۹
- ۱۰۶- همانجا ۱۸۰۹
- ۱۰۷- همانجا ۴۰۹
- ۱۰۸- همانجا ۵۰۱۰
- ۱۰۹- اینهمه در قرآن باین صورت آمده : فارسلنا علیهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات (۱۳۳- اعراف)
و: رینا اطمس علی اموالهم : پروردگارا اموالشان را نابود
کن (۸۸- یونس)
- ۱۱۰ و ۱۱۱ : زخرف ۳۰-۵۱
- ** (تاریخ هنگامی آغاز می شود که غباریادهانشسته باشد) گیلبرت
رایل . فیلسوف معاصر انگلیسی
- ۱۱۲- تاریخ یعقوبی ، ص ۳۷
- ۱۱۳ و ۱۱۴- حنیب السیر ، ص ۸۹
- ۱۱۵- تاریخ بلعمی ۴۱۹
- ۱۱۶- مولوی ، دیوان شمس
- ۱۱۷- مثنوی دفتر ۴
- *** لوش: لجن ، گل سیاه (فرهنگ معین)
- ۱۱۸- قصص قرآن ، ص ۱۱
- ۵* آواز " دورشو ، کورشو"
- ۱۱۹ ۱۲۰- مولوی ، دیوان شمس
- ۱۲۱ و ۱۲۲- مثنوی
- ۱۲۳- حافظ